

صدگرشمه بکنی در هر کام  
تا بکی وعده دیدار دمی  
با سمائی زستم هرچه کنی  
ز آن سبب همچو سما هر حرکت  
و آن جز از رشم مرا می نکنی  
چون بدان هیچ وفا می نکنی  
جز بتعلیم سما می نکنی  
که کنی جز بیلا می نکنی

### روزگار تیره

با که گویم راز چون محرم نماند  
توبه اولیتر ز عشق شاهندان  
دوستان رفتند و زایشان نزد ما  
یارِ معنی دار اگر نایاب شد  
مانده بود اندر گل شادی نمی  
ای دریغا کز جفای روزگار  
می زیم با درد چون مرهم نماند  
در جهان چون شاهی همدم نماند  
یادگاری بهترین ، جز غم نماند  
دوستِ دعوی دار آخر هم نماند  
اندین ایام ما آن تم نماند  
هیچ عاقل را دل خرم نماند

### ترانها

نه یار شبی بکوی من می آید  
شرم آید بروی او آوردن  
نه زو خبری بسوی من می آید  
آیج از غم او بروی من می آید



چون یار، دلا، میان بازار تو بست  
آن عشوه که در جهان ازو کس نخرید  
گفتم که نگر دل همه در کار تو بست  
آورد و بنرخ نیک در کار تو بست

## ۶۱ = انوری

### (حجة الحق اوحد الدین محمد بن محمد)

انوری شاعر بزرگ و استاد ایرانی در قرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) است که بمذایح غزلی و غزلیهای شیوا و مقطعات پر مضمون خود مشهورست و از ارکان شعر پارسی شمرده میشود. تحصیلانش در علوم ادبی و عقلی زمان خاصه حکمت و ریاضیات و نجوم بود و وی از جمله پیروان و مدافعان ابن سینا در قرن ششم است. زندگانش در عهد سنجر بمذاحی آن پادشاه و بعد از مرگ او (۵۵۲ هجری = ۱۱۵۷ میلادی) و استیلاء غزان بر خراسان در مدح امرا و رجال و هجرت در بلاد مختلف گذشت. از میان سالهایی که برای وفاتش نوشته‌اند، سال ۵۸۳ هجری (= ۱۱۸۷ میلادی) درست‌تر بنظر می‌آید.<sup>۱</sup>

انوری طبعی قوی و اندیشه‌ی مقتدر و مهارتی وافر در آوردن معانی دقیق و مشکل در کلام روان و نزدیک بلهجه مخاطب زمان داشت. بزرگترین وجه اهمیت او در همین نکته اخیر یعنی استفاده از زبان محاوره در شعرست و او بدین ترتیب تمام رسوم پیشینیان را در شعر درنوشت و طریقه‌ی تازه ابداع کرد که مستنی است بر سادگی و بی‌پیرایگی در

---

۱- نامش را علی بن اسحق هم نوشته‌اند (کشف الظنون چاپ استانبول، ج ۱ بند ۷۷۷:

مجمع القصص ج ۱ ص ۱۵۲).

۲- برای کسب اطلاع بیشتر از احوالش رجوع شود به: سخن و سخنوران، آقای فروزانفر،

ج ۱، ص ۳۵۶ - ۳۷۰؛ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفاء، ج ۲، ص ۶۵۶-۶۶۹؛

دیوان انوری، چاپ آقای سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۸.

ترکیب سخن و آمیزش آن با لغات عربی و استفاده بسیار از اصطلاحات علمی و مضامین و افکار دقیق و تخیلات و تشبیهات و استعارات فراوان، انوری نه تنها در قصیده بلکه در غزل نیز قدرت و مهارت بسیار نشان داده است. غزلهای او از حیث سادگی لفظ و لطافت معنی بهترین غزلهای فارسی پیش از سعدیست. در مقطعات انوری هم که در سادگی و روانی کم نظیرست، انواع معانی از مدح و هجو و وعظ و تمثیل و تفهیمهای اجتماعی دیده میشود.

### نمایشهای باغ

وین حال که نوگشت زمین را و زمان را	باز این چه جوانی و جمال است جهان را
ناقص همه این را شد و زائده همه آن را	مقدار شب از روز فزون بود و بدل شد <sup>۱</sup>
هم فاخته <sup>۳</sup> بگشاد فرو بسته زبان را	هم جمره <sup>۲</sup> بر آورد فرو برده نفس را
آن روز که آوازه فکندند خزان را	در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل
آری بدل <sup>۴</sup> خصم <sup>۵</sup> بگردند ضمان <sup>۶</sup> را	اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست

۱- تدل شدن : مبدل گردیدن ، تبدیل یافتن.

۲- جمره : نف آرمین، حرارت و بخاری که در آخر زمستان از زمین برخیزد، افروختگی آتش

۳- فاخته : فمری، کوکو.

۴- بدل : عوض، هر چیز که بجای دیگری واقع شود، نایب و قائم مقام.

۵- خصم : مدعی علیه، طرف دعوی.

۶- ضمان : کفالت کردن، ضمانت کردن، تعهد نمودن. در اینجا ضمان بمعنی ضامن

نکار رفته است.

آهوبسر سبزه مگر بافه بینداخت  
 گر خام<sup>۳</sup> نیسته است صبارنگ بریا حین  
 خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دل آب  
 همچون ثمر بید کند نام و نشان گم<sup>۶</sup>  
 بادام دو مغزست<sup>۷</sup> که از خنجر الماس<sup>۸</sup>  
 ژاله سیر برف ببرد از گتف کوه  
 گد بیضه کافور<sup>۱۱</sup> زبان کرد و گهر<sup>۱۲</sup> سود  
 کز خاک چمن آب<sup>۱</sup> پشد عنبر و بان<sup>۲</sup> را  
 از عکس<sup>۴</sup> چرا رنگ دهد آب روان را  
 تا خاک همی عرضه دهد<sup>۵</sup> راز نهان را  
 در سایه او روز کتون نام و نشان را  
 ناداده لبش بوسه سراپای فسان<sup>۹</sup> را  
 چون رستم نیسان بنخم آورد کمان<sup>۱۰</sup> را  
 بتگر که چه سودست مرین مایه<sup>۱۳</sup> از بان را

۱- آب : آب رو، رونق، شکوه، جلا، عزت، رواج، قدر و قیمت.

۲- بان : درختی که ثمر آن را تنم غالیه و تنازی تحب البان گویند.

۳- خام : ناپخته و ناقص. و مراد از رنگ خام رنگی است که پخته و کامل نباشد و زود زائل گردد.

۴- عکس : انعکاس. منعکس شدن، پرتو افکندن.

۵- عرضه دادن : نشان دادن، آشکارا و جلوه گر نمودن.

۶- بید ثمر ندارد، پس « ثمر بید» بی نام و نشاست.

۷- بادام دو مغز: کنایه از چیز انبوه و پراست.

۸- خنجر الماس : کنایه از سبزه است.

۹- فسان : سنگی که بدان تیغ و کارد و شمشیر و نظایر آنها را تیز کنند.

۱۰- بنخم آوردن کمان، کشیدن آنست برای کشاد دادن تیر.

۱۱- مراد از بیضه کافور درینجا برف است.

۱۲- مراد از گهر درینجا لاله و گلهای کوهیست.

۱۳- مایه : درینجا مقدار و اندازه است.

از غایت تری که هوا راست عجب نیست  
گر فایزۀ<sup>۲</sup> ابر نشد پاک بریده  
و رابر نه درد ایگی طفل شکوفه است  
و رلاله نورسته نه افروخته شمعیست  
گر خاصیت ابر دهد طبع دُخان<sup>۱</sup> را  
چون هیچ عنان باز نیچد<sup>۳</sup> سیلان را؟  
یا زان سوی ابراز چه گشادست دهان را؟  
روشن ز چه دارد همه اطراف مکان را؟

### بوت و مگر

خنیزید که هنگام صبح دگر آمد  
نزدیک خروس از پی بیداری مستان  
خورشید می اندر افق جام نکوتر  
از می حشری<sup>۶</sup> به که در آرد به مجلس  
آغاز نهید از پی می بی خبری را  
بر دل نفسی اندم گیتی بسر آرید  
بر بولک و مگر عمر گرامی مکن آرید  
شب رفت و ز مشرق علم صبح بر آمد  
دیر است که پیغام نسیم سحر آمد  
چون لشکر خورشید پافاق در آمد  
بر عقل چو از خواب خماری حشر آمد  
کز مادر گیتی همه کس بی خبر آمد  
گیرید که گیتی همه یکسر بسر آمد  
خود محنت ما جمله ز بولک و مگر آمد

۱- دُخان : دود.

۲- فایزۀ : نایچه ، کلوکاه.

۳- عنان باز نیچیدن : منصرف شدن ، روی بر تافتن ، روی بر گاشتن ، سر باز زدن.

۴- یاریدن ، آهنگ کردن ، بلند شدن ، دراز کردن دست و امثال آن.

۵- بولک : بولک ، بودک ، ممکن است که ، شاید که.

۶- حشر : جمع کثیر ، مردم بسیار.

## 'بفرود آسمان

چو شاهزنگ بر آورد لشکر از مکن<sup>۱</sup>

فروکشاد سرا پرده پادشاه ختن

چو بر کشید شفق دامن از بسیط<sup>۲</sup> هوا

شب سیاه فرو هشت خیمه را دامن

هلال عید پدید آمد از کنار فلک

منیر چون رخ یار و بجم<sup>۳</sup> چو قامت من

نهان و پیدا گفتی که معنیست دقیق

قرای<sup>۴</sup> قوت ادراک در لباس سخن

خیال<sup>۵</sup> از بجم گردون همی بحسن و جمال

چنان نمود که از کشت زار بر گسمن

یکی چو فندق سیم و یکی چو مهره زر

یکی چو لعل بدخشان یکی چو زردادن

۱- مکن: کمینگاه. آنجا که بر دشمن کمین کنند و بروی تارند.

۲- بسیط: فراخنا، سطح منبسط و گشاده...

۳- بجم: خیمه، کوژ.

۴- وراق: پس، عقب، آسوی، آطرف.

۵- خیال: صورتی که در بیداری یا در خواب تخیل کرده شود، آنچه در آینه بینند،

شخص مرد و طلعت وی،

بچرخ بر بتعجب همی سفر کردم  
بکام فکرت و الدیشه از وطن بوطن

بهیچ منزل و مقصد نیامدم که درو  
مجاوری نبدا ز اهل آن دیار و دمن<sup>۱</sup>

مقیم منزل هفتم<sup>۲</sup> مهندسی دیدم  
دراز عمر و قوی هیكل و با یع بدن

بپیش خویش برای حساب گون و فساد  
نهاده نخته مینا و خامه آهن

وزو فرود یکی خواجه ممکن بود<sup>۳</sup>  
بروی و رای منیر و بخلاق و خلق حسن

خصال خویش چون روی دلبران نیکو  
ضمیر پیاکش چون رای زیر کان روشن

پینجم اندر زیشان زمام کش ترکی<sup>۴</sup>  
که گاه کینه ببندد زمانه را کردن

۱- دمن : جمع دمنه ، آثار مردم و آثار بودن مردم در جایی ، آثار خاها.

۲- مراد کیوان (زحل) است که او را محاسب افلاک دانند و محاسب فلک هفتم است.

۳- مراد ستاره مشتری (برجیس، زاوش) است که محل آن در فلک ششم است. منجمان

آنها سعنا کبر می شمارند و هم قاضی فلک میگویند.

۴- مراد مریخ ( بهرام ) است که در فلک پنجم جای دارد و او را جلاد فلک گویند و

رب النوع جنگ مسمند.

بگردد آهن مسای و بنیزد صخره گذار<sup>۱</sup>

بتیر موی شکف و بشیخ شیر اوژن<sup>۲</sup>

فرود ازو بدو منزل کنیز کی دیدم<sup>۳</sup>

بنفشه زلف و سمن عارضین و سیم ذفن

رخش زمی شده چون لعل و بریطی بکمار

که بانوای حزینش همی نما قدحزن

وز آن سپس بجوانی دگر گذر کردم<sup>۴</sup>

که بود در همه فن همچو مردم یک فن

صحیفه نقش همی کرد بی دوات و قلم

بدیبه شعر همی گفت بی زبان و دهن

خدنکهای شهاب<sup>۵</sup> اندر آن شب شبه<sup>۶</sup> گون

روان چون نور خرد در روان اهریمن

---

۱- صخره گذار: گذر کننده از سنگ سخت.

۲- اوژن: صفت فاعلی بمعنی افکننده. شیر اوژن = شیر افکن.

۳- مراد زهره (ناهید) است که در فلک سوم جای دارد و او را مطرب فلک گویند.

۴- مراد ستاره عطارد (تیس) است که در فلک دوم جای دارد و او را دیر فلک گویند.

۵- شهاب: شخاله، شوله، نیزک، شعاع و شعله‌یی که در شب مانند ستاره درخشان ساقط

گردد یا از کناره جو<sup>۶</sup> بتندی بگذرد.

۶- شبه: شبق، سنگ سیاه و براق.



نجوم کبر کس واقع<sup>۱</sup> بجدی<sup>۲</sup> در گفتی  
که پیش بک صندستی بسجده در دشمن<sup>۳</sup>

زبس تراحم<sup>۴</sup> انجم چنان نمود همی

مجره<sup>۵</sup> از بر این کوژ پشت پشت شکن

که روز بار زمیران و مهتران بزرگ

در سرای و ره بار گاه صدر زمن<sup>۶</sup>

## گدا

آن شنیدستی که روزی زیر کی با ابلهی

گفت: کاین زالی شهر ما گدایی بی حیاست!

گفت چون باشد گدا آن کر کلاهش تکمه بی

صد چو ما را روزها بل سالهاجر گک و فواست؟<sup>۷</sup>

---

۱- مراد نسر واقع است و نسر (عقاب) واقع و نسر (عقاب) طایر دو مجموعه از مجموعه های فلکی هستند.

۲- جدی : نام ستاره یی در دنبال دب اصغر (بنات نعش سفری) نزدیک قطب.

۳- شمن : بت پرست.

۴- تراحم : انبوهی، بسیاری و درهم ریختگی افراد.

۵- مجره : کهکشان ، کاهکشان، آسمان دره.

۶- زامن : روزگار.

۷- برک و فوا : زاد و توشه.

گفتش ای مسکین غلظ اینک ازینجا کرده‌ای!  
 آنچه بر گک و نوادانی که آنجا از کجاست؟  
 دُر و مروارید طوقش اشک طفلان منست  
 لعل و یاقوت ستامش<sup>۱</sup> خون ایتم شماست  
 او که تا آب سبو پیوسته از ما خواستست  
 گر بجویی تا بمغز استخوانش از نان ماست  
 خواستن کدیه<sup>۲</sup> است خواهی عشر<sup>۳</sup> خوان خواهی خراج  
 ز آنکه کرده نام باشد یک حقیقت دارو است  
 چون گدایی چیز دیگر است جز خواهند گمی  
 هر که خواهد گر سلیمانست و گر قارون گداست

### دیوانه

در حدود ری یکی دیوانه بود  
 در تموز<sup>۴</sup> و دی بسالی یک دوبار  
 گفتی ای آنان کتمان آماده است  
 روز و شب کردی بکوه و دشت گشت  
 آمدی بر طرف شهر از سوی دشت  
 وقت قُرب و بُعد این زرینه طشت<sup>۵</sup>

۱- ستام: ساخت و براق زین، سازوبرگ، زینت طلا و نقره براق اسب

۲- کدیه: گدایی کردن.

۳- عشر: ده یک اموال که بعنوان خراج و مالیات می‌گرفتند.

۴- تموز: ماه دهم از سال شامیان که معادل بایرج سرطان یعنی اولین ماه تابستانست.

۵- مراد از زرینه طشت قرص خورشید است.

قائم<sup>۱</sup> و سنجاب در سه چار  
 تو زی<sup>۲</sup> و گتآن بکر ما هفت و هشت  
 گر شما را با توایی بُد چه شد  
 در که مارا بود بی بر کی چه گشت؟  
 راحت هستی و رنج نیستی  
 بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

### مردم هنری

چهار چیز شد آیین مردم هنری  
 که مردم هنری زین چهار نیست ببری  
 یکی سخاوت طبیعی که دسترس باشد  
 بنیک نامی آنرا بسخشی و بخوری  
 دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری  
 که دوست آینه باشد چو اندرون نگری  
 سه دیگر آنکه زبانه را بوقت بد گفتن  
 نگاه داری تا وقت عذر غم بخوری  
 چهارم آنکه کسی کو بجای تو<sup>۳</sup> بد کرد  
 چو عذر خواهد نام گناه او نری

### سفر

سفر مرتبی مردست و آستانه جاه  
 سفر خزانة مالست و اوستاد هنر  
 درختا گرم تحرك شدی ز جای بجای  
 نه جورا ره کشیدی و ای جفای تبر  
 بشهر خویش درون بی خطر بود مردم  
 بکال خویش درون بی بهابود گوهر  
 بجرم خاک و فلک درنگام باید کرد  
 که این کجاست ز آرام آن کجاست سفر

۱- قائم: حیوانی کوچک و سفید که پوستی گرابها دارد.

۲- توی: کنان که زنان جامعه تابستانی کنند.

۳- بجای تو: در حق تو، درباره تو.

۴

## طهر بندی

آلوده منت کسان گم شو  
 ای نفس برسته فناعت شو  
 تا بتوانی حذر کن از منت  
 در عالم تن چه میکنی هستی  
 شک نیست که هر که چیز کی دارد  
 لیکن چو کسی بود که نستاند  
 چندان که مر و نست در دادن  
 تا یکشبه در وثاق توانست  
 کآنجا همه چیز تیک ارزانست  
 کاین منت خلق کاهتر جانست  
 چون مرجع تو بعالم جانست  
 و آنرا بدهد طریق احسانست  
 احسان آنست و بر نه آسانست  
 در ناستن هزار چندانست

## تیر فمزه

جمالت بر سر خوبی کلاهست  
 تویی کز زلف و رخ در عالم حسن  
 بسا خرمن که آتش در زدی تو  
 ز عشقت روز عمرم در شب افتاد  
 شبی قصد لبث کردم از آنگاه  
 نه رویست این بنامیزد<sup>۱</sup> که ماهست  
 ترا هم نیم شب هم چاشتگاهست  
 هنوزت آب شوخی زیر کاهست  
 وزین غم بر دلم روز میاهست  
 سپاه کین و خشم در میاهست

۱- ترسته : صفت .

۲- بنامیزد ( بنام ایزد ) ترکیبی است که در محل تعجب و جهت دفع چشم زخم

بکار برسد .

تیر غمزه آخر انوری را      بکشتی و برین خلقی گوا هست  
لبت را گو که ترتیب دیت<sup>۱</sup> کن      سر زلفت میر کو بی گناه است

### ای به از جان!

ای غم تو جسم را جانی دگر      ای بزلف کافر تو عقل را  
وی ز تیر غمزه نور روح را      نیست بر اثبات یزدان تو عقل  
گر ببیند روی خوبت اهر من      ای فرو برده بوصلت از طمع  
وی بر آورده ز عشقت در هوس      دل بفرمانت بترک جان بگفت  
نیست بیمار غم عشق ترا      از تو بهتر هیچ برهانی دگر  
بی گمان گوید که: یزدانی دگر      هر کسی سر از گریبانی دگر  
هر دلی بیهوده دندان دگر!      ای به از جان هست فرمانی دگر؟  
بهر از درد تو درمانی دگر

### نقی نهمت!

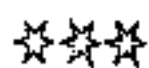
تا نینداری که دستان می کنم      اینک از عشق تو افغان می کنم  
کارم از هجران بیجان آورده ای      جان خوشست، این ناخوشی زان می کنم

۱- دیت: مالی که بتوان خون کسی دهند، خوبهای کشته

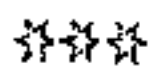
دوستی گوویی نه از دل می کنم	راست می گوویی که از جان می کنم
نهی تهمت را همی دشوارِ عشق	پیش هر کس بر دل آسان می کنم
بر من از خورشید هم پیداترست	کآن بگیل خورشید پنهان می کنم
بی لب و دندان شیرین تو صبر	از بُن سی و سه دندان می کنم
دامن از من در مکش تا هر دمت	رشوت تو در گریبان می کنم
ذر ندارم لیکن از دریای طبع	هر زمانت گوهر افشان می کنم

### فرانها

بس شب که بر وز بردم اندر طلبت	بس روز طرب که دیدم از وصل لب
رفتی و کنون روز و شب این میگویم	کای روز وصال یار، خوش باد شب



آن دل که تو دیده‌ای فگارست هنوز	وز عشق تو با ناله زارست هنوز
و آن آتش دل بر سر کارست هنوز	و آن آب دودیده بر قرارست هنوز



می نوش کنم ولیک مستی نکندم	آلا بقصدح دراز دستی نکندم
دانی غرضم ز می پرستی چه بود؟	تا همچو تو خویشتن پرستی نکندم

با گل کفتم ابر چو آبی گرید      ماتم زده نیست بر کجا می گرید  
گل گفت اگر راست همی باید گفت      بر عهد من و عمر شما می گرید

\*\*\*

نی دل ز وصال تو نشانی دارد      نی جان ز فراق تو امانی دارد  
بیچاره تم همه جهان داشت بمو      و اکنون بهزار حیلہ جانی دارد

\*\*\*

با روی تو از عافیت افسانه بماند      وز چشم تو عقل شوخ دیوانه بماند  
ایام ز فتنه تو در گوشه نشست      خورشید ز سایه تو در خانه بماند

\*\*\*

گر دل کم یار گیری نیکستی      یا دامن کار گیری نیکستی  
با عمر همی بود قرار همه کار      گر عمر قرار گیری نیکستی!

\*\*\*

دل هر چه زبید دید پسندید از تو      وز هر چه بود برید و نبرید از تو  
گفتی که نبیند دلت از من غم هجر      دیدی که بعاقبت همان دید از تو!

\*\*\*

دادم بامید روز کاری بر باد      نابوده ز روز کار خود روزی شاد  
ز آن می ترسم که روز کارم ندهد<sup>۱</sup>      چندان که ز روز کارستانم داد

\*\*\*

۱- روز کار دادن : فرصت دادن ، وقت دادن ، مهلت دادن .

دردام غم تو بسته‌یی نیست چو من  
و تو جور تو دل شکسته‌یی نیست چو من  
برخاستگان عشق تو بسیارند  
لیکن یوقا تشسته‌یی نیست چو من

\*\*\*

بیننده که چشم عاقبت بین دارد  
می خوردن و مست خفتن آیین دارد  
تا جان دارم ز دل نمیخواهم داد  
تلخی که مزاج جان شیرین دارد

\*\*\*

گلها چو بیاف جلوه راساز کنند  
در غنچه نخست هفته‌یی ناز کنند  
چون دیده بدیدار جهان باز کنند  
از شرم رخت ریختن آغاز کنند!

پایان جلد اول





# GANJ -i- SOXAN

Anthologie de la poésie persane avec des notes  
concernant les poètes, et une introduction  
sur l'histoire de la langue, des dialectes  
et de la poésie iraniens.

Tome I

de Rūdaki à Anwari

*Par*

Z SAFA

Professeur à l'Université de Teheran  
Secrétaire Général de la Commission Nationale  
Iranienne Pour l'UNESCO